

خودت نبیزی

تسبیح ششم

طاهره ایبید

بیز بیز پشته‌ها



و قرمز پروانه کشید و گفت: «چه قدر نرم بیز!»
 کله گنده آهسته گفت: «فکر کنم او که نبیز، خودش
 بیز!»
 بیزها با خرطومشان پروانه را بو کردند و گفتند:
 «ها! خودش بیز!»
 دماغ‌نیزه‌ای جلوی شاخک پروانه نشست و گفت: «او
 که نبیز، تو بیزی؟»
 پروانه با چشم‌های سیاهش به او نگاه کرد. شل‌وول
 گفت: «توی قصه‌ی یکی بیز یکی نبیز، تو بیزی!»
 پروانه سرش را چرخاند و به شل‌وول نگاه کرد.
 لپ‌قرمزی گفت: «چرا حرف نمی‌بیزی؟ او که نبیز، تو
 بیزی؟»
 ریزه‌میزه گفت: «خودش بیز؛ چون اول نبیز، حالا بیز.»
 پروانه روی بالاترین شاخه پرید و گفت: «اگر خوب
 به دور و برتان نگاه کنید، هم او را که بود، پیدا می‌کنید،
 و هم او را که نبود.»
 بیزها خندیدند. شل‌وول گفت: «این چه قدر خنگ
 بیز!»
 بیزها گفتند: «خب او که بیز، ما بیزیم دیگر!»
 دماغ‌نیزه‌ای گفت: «او که نبیز، کی بیز؟ چرا نبیز؟ کجا
 بیز؟»
 پروانه آهسته بالش را باز کرد. چشم به آسمان دوخت
 و گفت: «او که بود، همیشه بوده و همیشه هست. او که
 بود، شما نیستید.»
 بیزها حسابی عصبانی شدند، گفتند: «ما نبیزیم؟!»
 لپ‌قرمزی گفت: «مواظب حرف‌هایت بیز! داری به ما
 توهین می‌بیزی!»

هوا روشن شده بود. بیزبیزپشه‌ها بیدار که شدند، دور
 و بر پيله چرخیدند و خوب نگاهش کردند. شل‌وول
 گفت: «من خیلی راحت خواب بیزیدم.»
 دماغ‌نیزه‌ای خرطوم درازش را توی پيله کرد و گفت:
 «توی این چی بیز؟»
 خرطوم تا ته آن نرفت. ریزه‌میزه روی پيله بالا و پایین
 پرید و گفت: «خیلی نرم بیز!»
 کله گنده گفت: «اذیت نبیز ریزه‌میزه!»
 لپ‌قرمزی سرش را به پيله چسباند و سعی کرد توی
 آن را نگاه کند. چیزی ندید. گفت: «او که این جا رفته
 بیز، چرا پیدایش نبیز؟»
 کله گنده گفت: «شاید او که نبیز، خودش بیز!»
 ریزه‌میزه جیغ و ویز راه انداخت: «خودش بیز!
 خودش بیز! چون اول بیز، بعد نبیز.»
 یک‌دفعه پيله تکان خورد. کله گنده گفت: «افراد
 مواظب بیز!»
 بیزها عقب رفتند. پيله سوراخ شد. کله‌ای از توی آن
 بیرون آمد. شل‌وول گفت: «او که رفته بیز، باز آمده بیز!»
 سوراخ بزرگ‌تر شد. پروانه‌ای از توی آن بیرون آمد.
 چشم‌های درشت پشه‌ها، درشت‌تر شد. لپ‌قرمزی
 گفت: «این چی بیز، پشه بیز؟!»
 دماغ‌نیزه‌ای گفت: «او که رفته بیز، این نبیز که!»
 پروانه توی هوا چرخی زد. بال‌های رنگارنگش زیر
 نور آفتاب درخشید. شل‌وول گفت: «چه پشه‌ی زیبایی
 بیز!»
 بیزها دور پروانه چرخیدند تا خوب تماشایش
 کنند. ریزه‌میزه آهسته دستش را روی بال مخملی و سبز



ریزه میزه روبه روی پروانه نشست. به چشمش زل زد و گفت: «خودت نبیزی!»

پشه‌ها خیلی عصبانی بودند. پروانه چیزی نگفت.

کله گنده گفت: «ما را مسخره می‌بیزی!؟»

پروانه روی شاخه‌ای دیگر پرید و گفت: «کمی فکر کنید!»

شل وول گفت: «به ما دستور می‌بیزد!»

به کله گنده خیلی بر خورد. دستور دادن کار او بود؛ چون که او سردسته‌ی پشه‌ها بود. فریاد زد: «افراد ادبش بی‌بیزید!»

بیزبیزها دور پروانه جمع شدند. خرطوم تیزشان را

مثل نیزه به طرف او گرفتند. پروانه از روی شاخه پرید. پشه‌ها ویزویزکنان دنبالش پر زدند. پروانه می‌رفت و پشه‌ها زور می‌زدند تا خودشان را به او برسانند. پروانه دور و دورتر شد. پشه‌ها به نفس نفس افتادند. از خستگی نتوانستند بال بزنند. شل وول روی سنگی نشست و گفت: «ولش بی‌بیزید! ترسیده بیزد!»

ریزه میزه هم کنارش ول شد: «فرار بیزید!»

کله گنده که دیگر نمی‌توانست بال‌هایش را تکان بدهد، گفت: «افراد! عقب نشینی می‌بیزیم!»

پشه‌ها روی سنگ دراز کشیدند. پروانه دورتر از آن‌ها، از لابه‌لای برگ‌های درختی آن‌ها را نگاه می‌کرد.